

درکی که ما باید از بحث ظهور داشته باشیم، یک کمال عظیمی است که در راه است و شاید فصل اخیر کل جریان بشریت و عالم به کمال نهایی اش است، و این فصل اخیر است که تمام حیثیت شیء است. یعنی عملاً هر کمالی که کمال نهایی در این عالم باشد می شود تعبیر فلاسفه فصل اخیر، و تمام هویت شیء را او تشکیل می دهد. در رفتن به سمت جریان ظهور، این را مدام به خودمان یادآوری کنیم، رفتن به سمت چیزی شبیه قیامت است. یک حرکت استعلاپی و کمالی بسیار بزرگ که طبیعتاً باید استعداد آن قبل از خود آن اتفاق حاصل شود. که حالا چه بحث پیشا ظهور است و چه بحث آن اقداماتی است که پس از حضور حضرت اتفاق می افتد، و چه آن مقداری است که در موقع استقرار اتفاق می افتد. حالا گاهی اوقات خودمان این حرکت ها را رقم زدیم و گاهی اوقات به هر جهت جریان عالم و حتی دشمنان ما، یک اتفاقاتی را ایجاد کردند که لااقل دارند تصور آن را برای ما ساده می کنند، گرچه این آن نیست. برای مثال، تصور اینکه کسی در یک نقطه ای قرار بگیرد و با همه عالم صحبت کند، این تصور دیگر می شود، گرچه این چیزی که در ظهور هست آن نیست. ولی دیگر تصورش آن مقدار هم غیر ممکن نمی داند، طرف فکر می کند مثلاً این یک فریاد بلند است، که این فریاد مثلاً با چند سرعت صوت حرکت می کند، دیگر لااقل کسی این تصور را راجع به اینکه کسی در نقطه ای بنشیند و با کل عالم صحبت کند را ندارد. می خواهیم بگویم تصورشان را یک مقداری خود دشمنان هم ساده کرده اند، یعنی شاید جریان عالم این تصور را ساده کرده.

هرچه درباره قیامت گفته شده، به نوعی درباره پدیده ظهور، پیشا ظهور و استعدادمان هست. آن اس و اساسی که در قیامت هست، غلبه و از بین رفتن حکم بدن و غلبه حکم روح است. این را به عنوان یک مطلب مهم به یاد داشته باشید که مطالب روح بی زمان و بی مکان است؛ یعنی نه مشمول زمان است و نه مشمول مکان است. نه زمان مند است و نه مکان مند است. هر چه شما راجع به قیامت شنیدید، به نوعی اگر امتیاز «وَأَمَّا تَأْوِيلُ الْيَوْمِ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» این امتیاز در پیشا ظهور انجام می شود. لذا کسی دست خدا را خط نزنند من باب اینکه تمحیص و تمحیض انجام نشود، یک کاری بکنند که فکر کنند اگر من یک کاری بکنم که این محوصت و محوضت انجام نشود به جریان کمک کرده ام، نه خیر. باید خود جریان طبیعی سنن برود جلو، وقتی که رفت جلو حتماً، وقتی یک حق دارد آشکار می شود، مانند یک قرآن که خودش فرقان است «وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» اصلاً اساس جریان حق اینجوری است که به اینجا بکشاند که «وَأَمَّا تَأْوِيلُ الْيَوْمِ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» امتیاز را درست می کند. جذب حداکثری هم به این معنا نیست که ما انقدر این امتیازات را از بین ببریم تا همه در آن جای بگیرند. یعنی به یک عنوان حداقلی بسنده بکنیم که همه جا بشوند. به این معنا نیست، جذب حداکثری یعنی حداکثر افراد را جذب کنی و به این سمت بیاوری، نه اینکه خطوط را کم رنگ کنیم برای اینکه جذب حداکثری کنیم. آنجایی که خط قرمز وجود دارد. و شما می بینید که دنیا قرار است زیر و زبری مانند قیامت شود. مثل این «خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ» که در قیامت داریم، اینجا هم می بینید که «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» همه را به هم می زند، قرار است که یک «خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ» ای اتفاق بیفتد. و بشود «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ» یک زمینی دربیاید غیر از این زمینی که ما داریم در آن زندگی می کنیم.

این مقدماتی که عرض می کنم بعضی هایش مقدمات فلسفی درست است، شاید عزیزی که این بحث های فلسفی را نخواندند یک خورده سخت به نظر بیاید، اگر سخت به نظر آمد بدانید که جایش در فلسفه محل بحث است. اگر یادتان باشد ما از ابتدای شروع این بحث گفتیم که بحث غیبت که کار همه انبیاست. اصل الغیبه، که جزء فضائل است نه طول الغیبه، طول الغیبه محصول گناه است، ولی اصل الغیبه برای این است که شخص را از احکام ظاهر و احکام باطن ببرد، اصلاً کار غیبت این است. که برای شما و برای ما این اتفاق بیفتد که ما دیگر با شخص امام کاری نداشته باشیم، با آن منش امام و رفتار و هویت ایشان کار نداشته باشیم. یعنی انسان را از حکم های ظهوری به حکم های بطونی می برد. و اتفاقاً این اتفاق خوبی است که می افتد، برای همین گفتند اصل الغیبه محصول گناه نیست، اتفاقاً غیبت جزء فضائل است، و همه انبیاء غیبت کرده اند، همه انبیاء غیبت را داشته اند برای اینکه این اتفاق بیفتد. شما درگیر شخص نباشید و بگویید که من باید از این شخص اطاعت

کنم، این شخص و این قالب جسمی را ببینید و بگویید من دنبال این قالب جسمی هستم. بلکه همانطور که در روایات ما هست، بحث خورشید پشت ابر را مطرح کردند، یعنی همان موهبت‌ها هست، بدون اینکه شما بتوانی با شخص ارتباط برقرار کنی. عملاً داری با شخصیت و مرام ارتباط برقرار می‌کنی، و آن خورشید پشت ابر همه کارها را دارد انجام می‌دهد فقط شما شخص را نمی‌بینی. اصل این اتفاق، یعنی اینکه احکام روح بر احکام بدن در همین اتفاق دارد غلبه پیدا می‌کند. چرا؟ چون شما وقتی شخص امام را می‌بینید، بالاخره باید درگیر شخص بشوی، یک هیكلی هست که باید خدمت شخص بروی و همه این‌ها. اما وقتی بحث روح مطرح است، چون روح زمان و مکان ندارد، حقیقتاً ندارد. نه اینکه تعارف می‌کنیم ندارد. این است که شما «كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُورٌ قَوْرًا عَظِيمًا» این ای کاش یک ای کاش تخیلی نیست. مثلاً فرض کنید یک ای کاش (حالا که نمی‌شود ولی ای کاش مثلاً ما آن موقع بودیم!) نه، اصلاً در خود آن آیه که نگاه کنید آن ای کاشش مربوط به همان لحظه است. گرچه بسترش منفی است ولی مال همان زمان است. به عبارتی شما وقتی می‌گویید ای کاش من جزء اصحاب سیدالشهدا بودم، این ای کاش فیک نیست، یک ای کاش واقعی است که شما می‌توانید حقیقتاً از اصحاب امام حسین باشید، همان زمان است. اصلاً به عبارتی این مسامحه الزمان در آن مطرح نیست، سال ۶۱ هجری یک موقع دیگری، اصلاً زمان در آن ندارد زیرا این‌ها احکام روح است، روح زمان و مکان ندارد.

برای همین است که در آن روایت معروف خطبه ۱۲ نهج البلاغه، وقتی می‌گوید برادر من دوست داشت در این جنگ باشد، حضرت می‌گویند «فَقَدْ شَهِدْنَا» واقعا بود. اگر «أَهْوَى أَخِيكَ مَعَنَا» واقعا هست. یک کسانی در این جنگ با ما بودند که «فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ» هستند، یعنی به دنیا نبودند، واقعا در این جنگ با ما بودند. چی مهم است؟ آن دو کلمه آخرش «سَيَرَّعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يَقْوَى بِهِمُ الْإِيْمَانُ» یعنی زمان این‌ها را بیرون خواهد داد و این‌ها تقویت ایمان می‌کنند، کسی که در منش تقویت ایمان قرار بگیرد، در همان منش جنگ صفین قرار گرفته است. جواب سوال: جنگ و کشتار یک حالت مقدمی داشت، اهل کشت و کشتار نیستیم که مثلاً بگوییم. آن چیزی که اهلش هستیم این است که «أَنْ عَابَدُوا اللَّهَ وَاجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ» یعنی می‌خواهیم پرچم لاله الا الله را بزنیم. اگر لازم باشد بکشیم می‌کشیم، و اگر لازم باشد کار فرهنگی بکنی می‌کنیم، هرچا به یک نوعی. هرچا دستور همان دستوری که هست. کسانی امام حسین را نصیحت می‌کردند و به او می‌گفتند نرو به جنگ و به امام سجاد می‌گفتند برو بجنگ. این که مهم نیست، مهم این است که امام چه می‌گوید آنجا که آدم آن کار را انجام بدهد. اصلاً جزء اصحاب است یعنی چه؟ اصحاب ۷۲ نفرند؟ نه، ما انقدر غلبه احکام بدن بر ایمان هست، همه چیز را با این مقیاس می‌کنیم. حتی مراتب عالیه نفس خودمان را نیز همینطوری مقیاس می‌زنیم. در صورتی که اصلاً، مگر مهم است که من بدنم آنجا بوده؟ اصلاً قضیه غیبت مال این است که مهم نیست دیگر بدنم کجاست! حتی مهم نیست تقریباً بدن امام کجاست. اصلاً غیبت برای این است که شما از حکم ظاهر خارج شوی. الان بدن امام کجاست؟ به من چه که کجاست! من چه کاری با این مقوله دارم که بدن امام کجاست؟ یا حتی یک بدن دارند یا ایشان هزاران بدن دارد انشاء می‌کند، اصلاً خاصیت غیبت خارج شدن از احکام ظاهری تن است. وقتی می‌گوییم مدافعان حرم جزء اصحاب سیدالشهدا هستند، یعنی در عالم ارواح اینگونه‌اند. چون در عالم ابدان همه چیز از بین می‌رود. حتی عمل از بین می‌رود. شما یک نماز می‌خوانید ده دقیقه، از بین می‌رود دیگر. اما «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» این اصلاً مال ابدان نیست. اصلاً عمل را بدن انجام نمی‌دهد، بلکه بدن، مقدمه‌ای برای انجام عمل انسان است. لذا این چیزی در زمان به وجود می‌آید و از بین می‌رود، مانند نماز، ۱۰ دقیقه نماز است دیگر، چگونه «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا؟» زیرا اصلاً این عمل نیست، بلکه بستری برای تولید عمل است و آن عمل حاضر است، چون مربوط به روح است.

این هم که انسان سالک است، پایش که سالک نیست، قلبش سالک است. یعنی قلب انسان سالک است، روح انسان سلوک می‌کند. به همین دلیل بحث اخلاص و ریا و سمعه مهم هستند، زیرا رוח دارد سلوک می‌کند یا نمی‌کند. آنچه قرار است سلوک کند روح است، نه بدن. بدن که طریقت نمی‌کند، بدن یک اقدام، مهم است این را انجام دهد چون بستر خیلی مناسبی برای اقدام روح است. نمی‌خواهم این را بگویم که پس شریعتی که به بدن تعلق می‌گیرد، اتفاقاً این نکته از لطائف شریعت است. که آنچه جزء حقیقت ایمان است این را منبسط می‌کند روی همه اعضا و جوارح، یعنی همه اعضا و جوارح باید سهمی

از ایمان ببرند. که یک بحث بسیار مهمی است و از لطائف و مزایای شریعت است. خلاصه اگر می‌بینی شیر سماور را باز می‌کنی و می‌بینی از آن آب نمی‌آید، معلوم است در آن آب نیست. اگر بدن یک کارهایی را انجام نمی‌دهد معلوم است ایمان ندارد که انجام نمی‌دهد. این تصریح شده. که «والعمل منه» عمل از جمله خود ایمان است، یعنی عمل زائیده ایمان است و نازله ایمان است. اگر کسی عملی انجام نمی‌دهد معلوم است ایمان ندارد. اما اصل عمل آن است، نه این فعلی که انجام می‌گیرد.

حالا یک مقدمه فلسفی خدمتان عرض کنم، که آن موقع یک توصیه‌ای از داخل این‌ها در می‌آید. عالم به صورت شکفتگی از بالا تا پایین در حال شکفتن است. یعنی «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» عالم دارد از آن عالم اله و صقع ربوبی و تعین اول و ذات الهی، همینجوری به سمت پایین می‌آید تا می‌رسد به پایین. که به این می‌گویند تنزل، در مقابل تجافی. تجافی یعنی مثل سنگی که می‌افتد پایین، که مکان قبلی خود را دیگر ندارد و مکان جدید را به دست می‌آورد. به این می‌گویند تجافی. برای همین به حالتی که آدم‌ها در موقع تشهد می‌نشینند می‌گویند تجافی. به خاطر اینکه دارد بلند می‌شود یعنی این‌گونه نیست که هم در مکان قبلی‌اش، هم در مکان بعدی‌اش. اما تنزل این‌گونه نیست. اگر بخواهیم مثالی برایش بزنیم، تنزل مانند مفهومی است که در ذهن داریم و آن را به تصویر تبدیل می‌کنیم. و باز هم این مفهوم در ذهنتان هست، اینجوری نیست که مثل سنگ خالی کرده و مثلاً افتاده در عالم مثال، همان مفهوم را هم داریم که بحثش مفصل است. ولی نکته این است که وقتی تنزل می‌کند، (خوب دقت کنید که نکته‌اش برای اصل بحث مهم است.) تمام مراتب را در آن واحد به تعبیر مسامحی، چون آن خودش لبه زمان است، به تعبیر دقیق‌تر عالم همه را با هم دارد. یعنی کسی که اینجا هست، به صورت ستون کشیده شده همه را با هم دارد. تا عالم اله همه‌اش ستونی کشیده شده. این مقدمه اول.

مقدمه دوم این است که طفره محال است. یعنی وقتی از آن بالا دارد می‌آید پایین، به صورت پلکانی نمی‌آید، بلکه همه مراتب را پر می‌کند و می‌آید پایین. مانند سنگی که وقتی می‌افتد به صورت پلکانی نمی‌آید پایین، همه نمودار y را طی می‌کند و می‌آید پایین. یعنی در همه این‌ها مابه‌ازا دارد. حالا اگر به صورت ستون کشیده شده باشد و به صورت تجافی نباشد، حالا اینکه می‌گویید چه ربطی به معرفه المهدی دارد را بعداً می‌بینید. چون بالاخره باید پایگاه‌های علمی این‌ها را عرض کرد. اینکه می‌گویند طفره محال است یعنی این‌گونه نیست که یک سنگی می‌افتد مثلاً می‌تواند به اندازه ۲۰ سانت نرود، بعد یک دفعه بیاید ۲۰ سانت پایینش را برود، این‌گونه نمی‌شود. آن «نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» نیز همینطور است. وقتی دارد می‌آید پایین همه را با همدیگر دارد. و همه‌اش همزمان تعبیر مسامحه‌ای است، که دوباره زمان عوالم پایین‌تر است، همه‌اش را با هم دارد. یعنی ما به عنوان یک انسان کشیده شده‌ایم تا همه عوالم.

مقدمه سوم: ۱. هر آنچه که در عالم هست در آدم هست! یعنی تمام مراحل از بالا تا پایین که می‌شود بدنش، که بدنش مراتب مادون روحش است، همه این عوالم را با هم دارد. ۲. طفره هم ندارد. یعنی چی؟ یعنی دوباره حالت پلکانی در آن وجود ندارد. اینکه می‌گویند عالم بدنی شخص، عالم مثالی‌اش، عالم عقلی‌اش، و به صورت پلکانی مطرح می‌کنند، این به خاطر سلطان قضیه است که این‌گونه مطرح می‌کنند. وگرنه در آن حالت پله‌ای ندارد. این‌گونه نیست که مثلاً یک عالم، عالم بدنش باشد، و اصلاً این را منقطع کن، یک عالمی دارد که عالم مثالش است، دوباره این را منقطع کن، یک عالمی دارد عالم عقلش است، این را منقطع کن، یک عالمی دارد عالم اله‌اش است، صقع ربوبی‌اش است، این‌گونه نیست. بلکه این‌ها به صورت سطح شیب‌دار دارد، نه به صورت پله. پله‌ای ندارد در خودش، این‌ها را سطح شیب‌دار دارد که همه این‌ها را با هم دارد. این باهم داشتنش آثار دارد. و این که فرق دارد و سطح شیب‌داری دارد، با هم دارد و آثار دارد. مثلاً می‌گویند خواب مرگ است، اما دقیقاً مرگ نیست. درست است توفی می‌شود، اما توفی در خواب با توفیق در مرگ فرق دارد. برای همین است شما در توفی در خواب به دلیل وجود تعلقی باعث می‌شود که شخص با صدا زدن بیدار می‌شود. وگرنه اگر توفی کامل می‌شد مانند مرگ، با صدا زدن بیدار نمی‌شد. اگر کسی با صدا زدن بیدار می‌شود، به خاطر این است که هنوز به بدنش تعلق دارد. برای همین بدن خود را اداره می‌کند، مثلاً نفس می‌کشد و موهایش هنوز بلند می‌شود و بدنش را اداره می‌کند. و حتی در مرگ

هم همینطور است. «تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ» هست، آنجا هم مرگ پزشکی با مرگی که در شرع است باهم فرق دارد. مرگ در پزشکی، در لحظه اتفاق می افتد. حالا یا قلبش می ایستد یا مغزش از کار می افتد. حالا به هر تعبیری که هست. اما در مرگ «تُنْقَلُونَ» است، باید انتقال صورت بگیرد. به همین دلیل، ممکن است سالیانی بگذرد و شخص هنوز نمرده باشد، زیرا باید انتقال از این عالم به آن عالم صورت بگیرد. اگر سریع صورت بگیرد، سریع می میرد. اگر سریع صورت نگیرد، مدتی طول می کشد تا بمیرد. به همین دلیل، این احوالات را هم ذکر می کنند که طرفی که تازه مرده، نیست به نوعی متعلق به این عوالم است. اینجوری است که وقتی می میرد نمی فهمد که مرده است، در روایات هم هست که مدام می گوید (چرا من را بلند کردید، برای چه دارید می برید...) بعد می بینید هنوز دارد احوالات قبلی خود را ادامه می دهد. مثلاً مباحثه می کند یا خیار می فروشد و هر کاری که قبلاً انجام می داده و به آن ها انس و علاقه داشته را دارد فعلاً انجام می دهد. بعد سكرات مرگ باعث می شود که بفهمد مرده است. لذا «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» است، باید مرگ را بچشد و هضم کند. و این مدت هضمش به تناسب خود آن آدم فرق می کند. که چگونه دارد می چشد و مرگ را از بین می برد، چون شخص باید خودش باشد و مرگ را بچشد، یعنی ذائقه کند و ذوق کند و مرگ را حل و هضم کند. و آن موقع است که طرف خودش هست و به تعبیر ما فقط مرده است.

حالا این مقدمات و این حرف هایی که زده شد، چنانچه شما در این نظام شیب دار روحی خودتان و نظام شیب دار غیر پلکانی عالم، هرچقدر دارید از احکام بدن فاصله می گیرید، فاصله که بگیرید احکام روح غلبه پیدا می کند و در غلبه احکام روح شرایط عوض می شود. مانند خوابیدن، شما ممکن است در ۱۰ دقیقه در این عالم یک خواب ببینید، ولی آن خواب ساعت ها طول می کشد. بعد روی ۳x هم خواب نمی بینید، مثلاً همه چیز تند باشد و بخورد به ۱۰ دقیقه. نه شما کاملاً دارید روی ۱x خواب می بینید، آن خواب مثلاً اندازه سه چهار ساعت است. وقتی می خواهیم تعریف کنیم، که چه اتفاقاتی افتاد، چه کسی چه گفت، من به او چه گفتم، او به من چه گفت، اما این خواب ممکن است یک دقیقه باشد در این عالم. یعنی از این سمت که حساب کنیم، می شود یک دقیقه یا دو دقیقه، اما از آن سمت دو سه ساعت است. این در همین دنیا مانند یک خواب اتفاق می افتد. چرتی که گاهی اوقات، چرت های امنیت زا، این گاهی اوقات پیش می آید و چیز عجیبی نیست. مثلاً فرض بفرمایید، حالا می گویم استفاده از شب، چرا خیلی از شب استفاده شده، زیرا شب غلبه احکام روح است. یعنی شب همه چیز یک خورده تاریک می شود و احکام روح خودش بیرون می زند. احکام جسم یک مقداری خفه می شود. و حتی توصیه هایی که علمای اخلاق ما در بحث اعتدال می کنند، توصیه های فنی این مدلی است. که شما اگر خیلی گرسنه باشید، احکام بدنتان جلوه می کند. اگر خیلی هم سیر باشید و خیلی خورده باشید، باز هم احکام بدن جلوه می کند. مرحوم نراقی در جامع السعادات ملا مهدی می گوید: جوع در تعابیر روایات، به معنای عدم شکم باری و حالت تعادل است. در حالت تعادلش، آدم اصلاً به فکر شکمش نیست، چون فکر شکمش نیست، احکام روح کاملاً می زند بیرون. یعنی روح غلبه پیدا می کند. وگرنه آن موقع مدام باید حواسش را به شکمش بدهد. که در فرض خیلی گرسنگی و در فرض خیلی سیری و شکم باری.

ممکن است پیش بیاید و پیش می آید، مثلاً فرض بفرمایید کسی به دلیلی، در وقتی حکم روحش غلبه پیدا کند مثلاً بنشیند دو سه جزء قرآن بخواند، بعد نگاه کند ببیند ده دقیقه، یک ربع گذشته است. نه اینکه ساعت ایستاده، زیرا رفته رفته دارد وارد عالمی می شود که در آن عالم، مدام زمان کند می شود. یعنی همه چیز کند می شود تا به عالم مجرد برسد که آن اصلاً دیگر زمان ندارد. یعنی رفته رفته مدام دارد یک اتفاقی می افتد که زمان کندتر می شود. مانند خواب که در این سمت طول می کشد، اما در آن سمتش خیلی همه چیز کند است. مانند جریان معراج. شما روایات معراجیه را نگاه کنید، آن چیزی که نقل شده این است که حضرت رفت و برگشت و شد آن همه داستان معراج. که «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» چه دیدن و چه گفتن و چه چیزهایی... از خدا گرفتند و چه روایات عجیب و غریبی، این حداقل کار ۲۰ ساعت است. اینکه شما می شنوید که امیرالمؤمنین، پایشان را از این ور رکاب به آن ور رکاب می گذاشتند و یک ختم قرآن می کردند، این را چیز بعیدی ندانید. یعنی اصلاً چیز بعیدی نیست. آنجا به دلیل اینکه هر چقدر در این نظام شیب دار برود بالاتر، همه چیز کند می شود. یعنی این گونه نیست که فرض بفرمایید (برو بابا یعنی از این طرف تا آن طرف ۱۵ ساعت پایشان

را می گذاشتند اینور!) همین الان کسانی هستند که روزی ۱۵ جزء قرآن می خوانند، و کارهایشان را هم انجام می دهند. این به این معنا نیست که ۷ ساعت در بیداری وقت می گذارد.

ما به دلیل غلبه احکام بدن، حتی مقیاس ها و خوبی ها را می آوریم در جریانی که در آن حرکت ایجاد می شود، و حال آن که حرکت محصول ضعیف ترین مرتبه آدم است، یعنی مرتبه بدنی اش. حرکت و زمان، محصول مرتبه بدنی آدم است، که ضعیف ترین مرتبه وجودی اوست. انقدر هم که ما عادت کرده ایم به این مرتبه از خودمان که هرچه می خواهیم مقیاس بزنیم با همین می زنیم. و حتی «و تَمْتَعُ فِيهَا طَوِيلًا» و این طویل بودن مدت حضور حضرت را نیز با زمان می سنجیم. یعنی توقع داریم که این زمان زیاد باشد. و آن موقع روایاتی که یک موقع می گوید ۷ سال، یک موقع می گوید ۱۰ سال، یک موقع می گوید ۷۰ سال، یک موقع می گوید ۳۰۹ سال، این ها را دوباره می خواهیم بر اساس چه چیزی حل کنیم؟ بر اساس همین زمان کف حلش می کنیم. و حال آنکه این ها مربوط به زمان کف نیست، بستگی به این دارد که شما و آن کسی که مواجه با جریان ظهور است، چه مقدار غلبه احکام روحش به تنش ایجاد شده است، چه مقداری دارد غلبه پیدا می کند احکام روحش بر احکام تنش. این بحثی که داریم به شما می گویم یکی از فنی ترین بحث ها است، این را باید یک مقداری بمانسانید.

این روایتی که جزء روایت های مهم است را عرض کنم، در علل الشرایع است از امام صادق «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ لِمَنْ جَعَلَ لَهُ سُلْطَانًا مُدَّةً مِنْ لَيَالِي وَأَيَّامٍ وَ سِنِينَ وَ شُهُورٍ» این به صورت کلی است و مربوط به جریان حضرت نیست، اما به جریان حضرت هم می خورد. جلد ۴ بحار صفحه ۱۰۳، من دارم از آنجا می خوانم ولی در علل الشرایع است. خلاصه کسی که سلطان و سلطنتی دارد، این سلطنت یک تعداد سنین و شهوری دارد، «فَإِنْ عَدَلُوا فِي النَّاسِ» اگر در مردم عدل به پا کند، حالا با این فرآیندی که گفتیم درست می توانیم بفهمیم، «أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ صَاحِبَ الْفَلَكَ أَنْ يُبْطِئَ بِإِدَارَتِهِ» خدا به صاحب الفلك می گوید کند بچرخ، یک کاری کن فلك کند بچرخد. بعد ما این ها را چگونه داریم به اشتباه می فهمیم؟ فکر می کنیم که به همین مدت زمانی الانش، کند می چرخد. در صورتی که عدل و اعتدال خاصیتش این است، وقتی جامعه به اعتدال برسد احکام تنش کم می شود، فرد هم به اعتدال برسد احکام تنش کم می شود، به اعتدال وجودی که می رسد احکام تنش کم می شود. احکام تنش که کم می شود در عالم دیگری مواجه می شود که در آن عالم این چیزها کند است، چون شخص دارد می رود بالا. و چون جامعه در آنجا دارد می رود بالا، اتفاقی که می افتد این است که زمان کند است. مانند خواب است. در اینجا ده دقیقه است، اما در آنجا دو سه ساعت است. معراج در اینجا اندازه یک لحظاتی بوده است، اما آنجا ۲۰ ساعت است. این که مدام می گوید «أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» یعنی شما آن را بردارید بیاورید اینجا، می شود «أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» یک جا می گوید «كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» یک جا هم داشتیم «أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» این به خاطر همان است که نظام وجودی ما پلکانی نیست، سطح شیب دار است. این حرف فلسفی بسیار مهمی است، که بسیاری که فلسفه می خوانند از آن غافلند. حالت طفره در وجود ما هم نیست. ما هم آرام آرام نظام وجودیمان در وجودمان مجرد می شود، رفته رفته مجرد می شود. وقتی به سطح بالاتری از نظام خودتان دست پیدا می کنید، زمان کند می شود. و این اتفاقی که گفتیم به راحتی پیش می آید. یعنی شخص طی الزمان می کند. طی الزمان می کند یعنی یک اتفاقی را که باید سه ساعت به حسب ظاهر طول بکشد، پنج دقیقه طول بکشد. این را می خواهید عنوانش را برکت در زمان بگذارید، می شود برکت در زمان گذاشت.

خواجه نصیر معروف است، خواجه نصیر کی بوده که به او می گویند عقل حادی عشر، استاد البشر، منجم، فیلسوف، ریاضیدان و فقیه و... همه را هم در قله است. خودش می گوید من روزی ۱۵ جزء قرآن می خوانم. خب این یعنی چه؟ یعنی من روزی ۷ ساعت و نیم قرآن می خوانم؟ نمی گوید ۷ ساعت و نیم قرآن می خوانم، می گوید من روزی ۱۵ جزء قرآن می خوانم. این به خاطر این است که مدام رفته در عالم عقولش و در آنجا به عبارتی زمانش را کند کرده. «یبطی بإدارته» جواب سوال: امیرالمؤمنین واقعا هزار رکعت نماز می خواندند و ختم قرآن می کردند. بحث این نیست که انگار مثلاً فکر کن... نه کاملاً داشتند این کار را می کردند. شما از این طرف زمان بزی می شود ۵ دقیقه، حتی می شود دو ثانیه، در آن طرف زمان می زنی می شود ۱۰ ساعت! تا به نقطه ای برسی که کلاً وقتی غلبه با روح انجام می شود، دیگر می بینی شخص فعال مایشاء می شود. دیگر اصلاً به

زمان و این‌ها بستگی ندارد، اصلاً زمان آنجا کالعدم می‌شود. زمان مال است و محصول حرکت است. این را حتماً در فلسفه خواهید خواند. زمان محصول حرکت است، اگر کسی به جایی برود که حرکت نداشته باشد، آنجا زمان ندارد. این که حضرت آیت الله جوادان می‌گویند: طلبه دستی به پشت پرده ببرد، حرف مهمی است، دستی به پشت پرده ببرد آن آدم زمان‌هایش عوض می‌شود.

«فطالت أيامهم» ایام طولانی می‌شود، منظور این نیست که این به حسب این زمانی که در پایین است، ایام طولانی شده. ممکن است طولانی شود، اما اساساً مقیاس این نیست. مقیاس چیز دیگر است، مقیاس احکام روح است، نه احکام تن. ما توقعمان از حضرت این است که، باز می‌خواهیم برای مدت زمان حضرت سنجه بگذاریم، هر چقدر به لحاظ بدنی که الان حس می‌کنیم باید طولانی شود، مدام فکر می‌کنیم باید این‌گونه طولانی شود. در حالی که ممکن است مدت ظهور حضرت ۷ سال باشد، به جهت این پایین. یک خورده بیای بالتر آن ۷ سال را دارد ۷۰ سال درک می‌کند، آن جامعه یا آن فرد. اگر بالاتر بیای، ۳۰۹ سال درک می‌کند. یعنی ۳۰۹ سال درک می‌شود. جامعه و اجتماع از مرتبه تن بالاتر می‌آید. به همین دلیل بسیاری از اضطراب‌های تن را ندارد. اگر چیزی هست، مال بدن است. به چی می‌رسد؟ دقت کنید نه به سکون. این عبارت مهم است. به ثبات، نه به سکون می‌رسد، سکون چیز خوبی نیست. سکون هم مال عالمی است که در آن حرکت هست. سکون چیز مطلوبی نیست، آن چیزی که مطلوب است ثبات است. ثبات هرچه طرف بالاتر می‌رود این اتفاق می‌افتد. هرچقدر به مراحل توحید نزدیک می‌شود، ثبات اتفاق می‌افتد. آنجا سکون اتفاق نمی‌افتد، چون باز هم سکون لبه حرکت است. مال این عالم است. اینجا است که می‌فرمایند «أن يبطي بإدارته فطالت أيامهم و لياليهم و سنوهم و شهورهم» این‌ها مدام دارد می‌شود. «و إن هم جاروا في الناس» اگر جور کند در مردم، «و لم يعدلوا أمر الله تعالى صاحب الفلك فأسرع إدارته» حوادث تند تند در آن اتفاق می‌افتد و تند می‌چرخد. «و أسرع فناء لياليهم» شب و روز تند تند می‌گذرد. این به این معنا نیست که مدت این زمانش کوتاه می‌شود. ممکن است کوتاه شود، اما یک دفعه بعضی‌ها می‌گویند چرا بنی العباس پنج قرن حکومت کردند؟ فرض کنید حکومت کردند. چرا حضرت آن موقع با تمام عدلشان آخرش ۳۰۹ سال است؟ برخی روایت‌ها برای همین نوشته ماشاء الله، هر چقدر خدا بخواهد. چطور بنی العباس با آن خباثتش پنج قرن حکومت می‌کند؟ چون اصلاً معیار این نیست!

روایت «ليلة القدر خير من ألف شهر» است؟ بله دقیقاً. این نکته را می‌خواهم عرض کنم که اصلاً معیار عوض می‌شود و شب هم در این کار به شدت کمک کار است. یعنی کسی که بخواهد دستی به پشت پرده ببرد باید این، «و قد وفي تبارك و تعالی لهم بعد الليالي و الشهور» در اینجا اگر کل سناریو یک مقدار برای ما روشن شده باشد، وظیفه چه می‌شود؟ وظیفه این می‌شود که رفته رفته شخص احکام تنش را رها کند، یعنی بلد باشد تنش را رها کند. و غلبه احکام روح بدهد. برای این چه گذاشتند؟ شب را گذاشتند. شب بزرگترین محمل برای انجام بزرگ‌ترین موهبت‌ها در روح است. به همین دلیل، قرآن هرچه موهبت هست بار می‌کند روی شب. یعنی شما نگاه کنید معراج پیغمبر «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» در شب، خب در روز اتفاق بیفتد «فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا» «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» به آن مقام رسیدن شب لازم دارد. و فراوان است در آیات قرآن «وَوَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ» مقدار کمی از شب را می‌خوانند و آن مقدار هم خوابی است که در آن، تجربه جدیدی برای غلبه احکام روح اتفاق می‌افتد. حضرت موسی، در شب پیغمبر می‌شود. یعنی همه چیز در قرآن اتفاقاتش در شب انجام می‌شود. و آن کسانی که با پیامبر هستند، همین‌طورند. «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ اللَّيْلِ مَعَكَ» آن هم همین‌جوری است

و نقش قرآن به عنوان ثوابت، چون در همان آیه دارد «فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ» چون شما وقتی با روایات معصومین برخورد می‌کنید، لزوماً با ثوابت برخورد نمی‌کنید، بلکه عملاً با متغیرات زمانی هم دارید برخورد می‌کنید. اما قرآن، آن بخش ثوابت داستانی است که به ثبات می‌رساند، بحث قواعد است، شخص را به ثبات می‌رساند. «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» یعنی شخص را به ثبات می‌رساند، نه به سکون. روایت لزوماً این کار را نمی‌کند. گرچه خواندن روایت هم خوب است، اما خواندن روایت در پرتو قرآن خوب است، نه روایت اول قرآن، دوم نه به هم ور به قول قمی‌ها. ثواب و استراکچر ساختمان را قرآن بگوید چیست، بعدش هم روایات تفصیل و تفاسیر آن را بگوید. به هر جهت همینجوری که به سمت آخرالزمان می‌رویم، یکی از وظایف کارهایی که همه باید انجام بدهیم، این است که در هدف مسئله غیبت مشارکت کنیم، هدف مسئله غیبت چیزی نیست جز غلبه احکام روح بر تن. و مهم ترین بسترش شب است. مهم ترین تبیین آن هم، تبیین قرآن است. اگر کسی می‌خواهد جهاد تبیین کند، کما اینکه خود حضرت آقا چند بار این را فرموده‌اند، جهاد تبیینی که من گفتم به قرآن می‌گویند، این جهاد تبیین را قرآنی کند، نه اینکه از خودش مطلب دربیاورد. این نکته یکی از نکاتی است که حالا آثار و پیامدهایش چه می‌شود را در جلسات بعد بررسی می‌کنیم.

جواب سوال: هم در خودمان هم در مردم، ما در بحث فرج شخصی این نکته را گفتیم، کسی که ذات خودش را رفته رفته از بین می‌برد، ذات ندارد و در نظام ادراکی‌اش نیز از بین می‌رود. می‌دانید که ما در قبال خدا ذات نداریم. این گونه نیست که خدا یکی است و من یکی و خدا به من وجود بخشیده است. این حرف غلط است. خدا به ما وجود نبخشیده، اصلاً ما وجود نداریم به عبارتی. ما چیزی جز ظهور و جلوه خدا نداریم. خدا به ما وجود نداده، لذا ما ذات نداریم اصلاً. منتها اینکه ما ذات نداریم، این که در نظام ادراکی‌مان چگونه است یک بحث دیگر است. یک موقع هست من معلم قرآن هستم، اما یک تواضعی دارم و می‌گویم «الرحمن علم القرآن» درست است من معلم قرآن هستم، ولی باشد حالا خدا معلم قرآن است. یک تواضعی می‌کنم و می‌گذرم. یک موقع هست واقعاً طرف قبول دارد که من معلم قرآن نیستم، اصلاً من کی هستم که معلم قرآن باشم؟ الرحمن، معلم قرآن است. برای همین است که شاید این بحث تا لبه‌های فقهی کشیده شود، بنده شخصاً هیچ چیزی به نام حق التألیف را قبول ندارم. حق ایده و حق تألیف مال کسی نیست. حتی در نظام فقهی‌اش نیز مال کسی نیست. هرچقدر شک کردیم این جزء حقوق شخصی هست یا نیست، به همین منوال جزء حقوق شخصی نیست. نه اینکه ۴۳:۵۷ جزء حقوق شخص هست! ما که چیزی به نام حق التألیف نداشتیم. حالا اگر بحث است، ما به عرف مراجعه نمی‌کنیم که ببینیم، ولی یک سری اموال، این دفتر مال من است، این را قبول کردم. در اعتباریات دنیا هر اعتباری را که قبول نکرده‌ام، ممکن است الان در دنیا اعتبار کرده‌اند که دو مرد زن و شوهر همدیگر شوند، خب ما که همچین چیزی را قبول نداریم. یعنی هر کوفتی که در دنیا اعتبار می‌کنند را ما قبول نداریم. ممکن است ما بر اساس مبانی‌مان قبول نکنیم. من خودم حق التألیف را قبول ندارم. امام هم حق التألیف را قبول ندارند، حالا برای اینکه یک دفعه تائب نشود که برای چه حق التألیف را قبول ندارید، یا پول گرفتن استیکال به علم برای منبر! یعنی شخص شرط می‌کند که من پول می‌گیرم. پول چی؟ این پول خداست. حالا به شما می‌دهند، اگر دادند، دادند دیگر. اما این که من انقدر می‌گیرم و می‌آیم تدریس می‌کنم، هیچ موقع آدم حق چنین کاری را ندارد! که من انقدر پول می‌گیرم علم الهی تدریس می‌کنم. اگر دادند، دادند، ندادند هم هیچی دیگر. اصلاً تو حق نداری برای پول گرفتن از این چیزها. من تا به حال هیچ قراردادی را که حقوق مالی داشته باشد امضا نکرده‌ام. به خاطر اینکه من اصلاً همچین حق ندارم. حالا من بیایم امضا کنم که شما بابت فلان چیز باید انقدر پول به من بدهید.

شاید واقعاً تا لبه‌های فقهی هم این بحث وجود داشته باشد که من واقعاً ذات ندارم. اما هرکسی بی‌ذات شود، یعنی در نظام ادراکی‌اش ذات خود را کنار بگذارد، وقتی ذات خود را کنار بگذارد مدام غلبه احکام روح می‌شود و آن موقع آن روح، زمان، زمان قدسی و ولایی می‌شود. شخص ولایی می‌شود. این بحث‌ها را ان شاء الله بعداً توضیح خواهم داد. یعنی روحش با روح امام با همدیگر لازمان می‌شود و به منطقه بی‌زمان می‌رود. در آنجا، زمانش یک زمان ولایی درمی‌آید. حالا بستگی دارد که چقدر ذات خود را کنار گذاشته است. آخه ذات کنار گذاشتن هم خودش یک سطح شیب‌داری است، به تعبیری می‌گویند «مقول به تشکیک» چقدر ذات می‌تواند بگذارد کنار، اگر ذات کلاً نتوانست بگذارد کنار که کلاً بی‌زمان می‌شود. اگر هم دارد کم کم ذات می‌گذارد کنار به میزان زمان ولایی که دارد پیدا می‌کند، زمان‌هایش دارد کند و تند می‌شود. حالا باید یک خورده با ادبیات این‌ها آشنا بشوید تا حتی آیات و روایات بتوانند در این مسئله توجیه شود.